

استماع این خطبه از عثمان نمودند از کلام رفیق امیر او رقت کرد و چندین گریستند که از آب بکاش
 خود را سیراب گردانیدند و عثمان نیز رقت بسیار نمود و نگاه از منبر فرود آمد و بخانه خویش رفت
 علیه مرتضی که مرادند و وجه گفت برین مرد پیش ازین نبود که اظهار نمود و حق تعالی بر ثبات و استقامت
 بر آنچه گفت توفیقش و با و اشرف مدینه از عثمان امیدوار گشته بدر خانه او رفتند مروان و سید
 جمعی از بنی امیه که درین خطبه حاضر بودند نیز عثمان آمدند مروان مبادرت بکلام نمود و گفت
 یا امیر المؤمنین سخنی گویم یا خاموش باشم تا یکه نسبت ذی افضله که حرم محترم عثمان و از عقل زنان بود
 از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که در آنم که چه خواهی گفت سخن او ای که امیر المؤمنین را در خطبه
 امروز ملامت کنی یقین بدانکه اگر اینمقاله را امروز او نمیکرد و در مقتول و فرزندانش ایتمیم و ملول گرد
 بودند و اندک مشکلم بگلابی شده که ویرا تجاوز از آن مصلحت نیست مروان گفت ای نایب ترا با این سخن
 چه کار نجد که پدر تو وفات نمود حال آنکه در خصوص ساختن نیکو نمیدانست نایب گفت ای مروان آهسته باش دیگر
 آن جبارت را در میدان طعن و عیب موقی با کاذب باطله مروان بدستیکه پدر تو بر پدر من مرتضی و
 رحمانی نداشت اگر پدر ترا عمرت امیر المؤمنین نبودی ترا از حقیقت حال او خبر گرد نمید می بگیری که دروغ
 بدستیکه از حایم بچقل بغایت دوری و امیر المؤمنین را واجب است از تو احترام دوری همیشه

هر آنکس که در آنش نیایی برش	مکن تازی پدر بگذر بر درش
-----------------------------	--------------------------

مروان از جواب وی اعراض نموده اظهار کلام خود نمود و با امیر المؤمنین سخن گویم یا گویم عثمان وی را
 رخصت تکلم فرمود پس بعضی رسانید که این خطبه امیر المؤمنین نیکو واقع شد بدستیکه ابروی خویش
 و حرف وقار از لوح اعتبار خود دستردی سپر ابطالی به امطلبه این بود که ترا پیش مردم توضیح است
 بچرایم معترف گرداند مطلوب او بوصول پیوست اکنون صواب آنست که این مردم که شمال خیال بر در
 خانه خود بر کشیده اند بارندمی تازی بار او بارمانه باز گردانند بباد کلامی گستاخانه در روی امیر المؤمنین
 گویند و موجب تیش فتنه شود امیر المؤمنین عثمان گفت برو ایشان را باز گردان که من خود شرم میدارم
 که با ایشان سخن گویم مروان بدون آمد و با مردم این حساب که چه او باعث بر جماعت شماست بر در این

ایمانی و مصاحبت قرابت و مصاهره بنی آنرا زانیان است بر تقابل یکدیگر از این امور
 تحقیق نمودی بر بنی عبد مناف عار نمودی که شخصی از بنی زید اینی طلایه ای است از این
 نواز طلایه شکایت بسیار کرد و علی ویران داری داده فرمودم مخور که بخوابی بدوش شنید که
 من امداد و اسعاد تو چگونه خواهم کرد در زمان برفاقت اسامه بن زید بخانه طلایه رفت و سه
 روز ایزد او بخش و اهل غوغایانست فرمود این چه امر است که در آن افتاده و زبان بایست قطع
 و نصیحت و تفسیر او کشود طلایه گفت یا علی کار از دست رفته علی ازین سخن علاوه فرمود که نصیحت پذیر است
 از نزد او منصرف به بیت المال آمد و زود او جزایه بیت المال بکشاید بقتان حاضر نبود و در مسراب
 آنچه در بیت المال یافت بقسمت آن مردم نستانست چون قسمت از سیم منتشر گشت بقتضای آنکه گفت

این دغلی دوستان که می بینی | گسائند کرد شیرین

مردم در زمان متوجه شاد عرصه گرم بود گشته طلایه را فردا وحید گذاشتند و عثمان از علی بنی
 و منصور و فرجان و سرور گشت طلایه با ضرورت عثمان رفت و اعتذار نمود و گفت یا ایلهو بنی امی
 پیشتر گرفته بودم از ره قدیم حق تعالی حاکم و مانع می شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز ایام
 بزارم نیامده بجا چون مخلوب و مخذول گشتی چاره دیگر نیافتی **اللَّهُ سُبْحَانَهُ** یعنی خدا باز گذارم که جرئت
 بشیخ بال الله بسلطان و زینار بملک و شیخ ابن حجر در صواعق محرقه می نویسد اخراج ابن سعد بن الزهري
 قال في عثمان اثنى عشر سنة فلم يقم عليه الناس شيئا مدة ست سنين بل كان احب اليها
 من عمر لان عمر كان شديدا عليهم فلما ولي عثمان كان لهم و وصلهم و توانی فی امرهم و استعمل
 اقاربه و اهل بيته في الست الا و اخره اعطاهم المال متا و لا في ذلك الصلة التي امر الله
 بها و قال ان ابا بكر و عمر كانا من ذلك ما هو لهما و اني اخذته فقسمته في اقربائي
 فانك و اعليه ذلك و اخراج ابن عساکر عن الزهري قال قلت لابن المسيب هل انت
 من بني كعب كان قتل عثمان ما كان شان الناس و شانهم و لم خذله اصحاب محمد صل الله عليه
 و آله و سلم فقال ابن المسيب قتل عثمان مظلوما و من قتله كان ظالما و من خذله كان مغذرا

از مهم تو سعادت دانستم و یکدیگر آن باب خلیل نخواهم نمود و طریق آماشت را با تو سپردم و نخواهم سزا
و از تجسس عثمان برخواستن بران خویش با نماند و مشهور است که منظره عمل فرمود که هر کس

آنکس که گوشه سوزی حدیثت نمیکند	ز نمار از تحت و در کشش زبان
محرور را بچوافت که خرد با خور بخورد	بر تو چه چه باشد اگر در دهنش بیان

و چون نشاء ولایت تمام شد از پیش امیر و عثمان عثمان برخواستن است زوجه او نامه نوشت فراغت نزد
او آنکه گفت قول راست علی را شنو و دم تحقیق که بجایت آرزوه و ملول اینجاس تو بدین است
پس آنکه بشکل زیاده بر او را بدید استاب است ای مردان با من مرتبه باید کرد که هرگاه او
خواهد پندار شود تا موید تغییر خواهد اکتفا آن جواب کرده عثمان گفت اکنون چه بپریم تا بگفتند
نرس خدا تعالی و اجماع سنت رسول الله علیه و آله است سیرت سخنین و سوزن مملکت حال از
حکومت ترک اقامت در مروانست سوره

بفرودت کار، مرد ز را	ببخت نشان بد آموز ا
مزن رای جز با نروشد	ز این نشان میشد مگرد
همه گش و دل سدی در پیش	تم کار نشان چون نم جایش

بشدت با ایضا باشد شدت آن را بر آنکه بر آید و در استرضای خاطر نماید بخوان بعد از آن
در رای حساب آنست که او میگردد با نگاه بنامه علی رفت و هر چند آناس مشابهت و معاشرت نمود
بجای نرسید و علی من بعد قدم از در عثمان و دم از مهم کار او کشید و میداشت تا آن دم که غوغایان را
در محبوس ساختند و منع آب عذب از جناب او نمودند نفیس نفیس خویش شریف او بر در
امیر و عثمان عثمان با استاد و زوایای آب شیرین برای او روان کرده و رازی آنکه علی در تضرع
علیه السلام در آن ایام جانب خیر بجهتی رفته بود جماعتی او باش و اهل فتنه و پر خاش بر طلحه بن عبد الله جمع
شده با استصواب او اموری که مناسب نبود از کتاب بنویسند جناب ولایت آب چون از ناچار
تجدیر اجبت نمود عثمان بخانه وی رفت و بعد از تقدیم مراسم شربت و تقدیم گفت مرا با تو حق اخوات

رجل به لعثمان فقال له الى من ارسلت قال الى عامل مصر قال له لماذا قال برسالة قال هو
 كتاب قال لا فقتلوه فلم تجدوا معه كتابا وكانت معه اداة قد بيت فيها شئ يفتقل
 فمركوه ليجرح فلم يخرج فشقوا الادوة فاذا فيها كتاب من عثمان الى ابن ابي سرح فجمع جمع من كان
 عنده من المهاجرين والانصار وغيرهم ثم فتحوا الكتاب بحضور منهم فاذا فيه اذا انك رجل و
 فلان وفلان فاحل في قتلهم وابطل كتابه وقر على عمك حتى يريك راى ولصبر من محبيك
 يتظلم منك لياتيك راى في ذلك ان شاء الله تعالى فلما قرأوا الكتاب فرعوا الى المدينة
 وحتم محمد الكتاب بخواتيم نفر كما نوا معه ورفعوا الكتاب الى رجل منهم وقد هو بالمدينة فجمعوا
 طلبة النبي وعلياً وسعداً من كان من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم شتم
 فضوا الكتاب بغيرهم واخبرهم بقصة الغلام واقراؤهم الكتاب فلم يبت احد من المدينة
 الا يخط على عثمان وراى من كان غضب لابن مسعود وابي ذر وعلم حنفاً وخطاً رقاصاً
 محمد صلعم فلحقوا منازلتهم ما منهم احد الا وهو منعتهم لما قرأوا الكتاب وحاصر الناس عثمان
 واجلب عليه محمد بن ابي بكر بن ابي بكر بن ابي بكر وغيرهم فلما راوا ذلك على عثمان دفعه الكتاب والغلام
 والبعير فقال له على هذا الغلام غلامك قال نعم قال والبعير بعيرك قال نعم قال فانت كتبت
 هذا الكتاب قال لا وحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا علم لي به قال له
 على فالتوا حاتمك قال نعم قال فكيف يخرج غلامك بعيرك بكتاب عليه حاتمك لا تعلم به
 تحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا وجهت هذا الغلام الى مصر قطعت
 انه خط مروان وشكوا في امر عثمان وسألوه ان يدفع اليهم مروان فابى وكان مروان
 في الدار فخرج اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم من عنده غضاباً وشكوا في امره وعلموا
 ان عثمان لا يحلف بما يظن ان قوماً قالوا ان يراء عثمان من قلوبنا الا ان يدع اليهم وان
 حتى ينجته وظهرت حال الكتاب وكيف يامر بقتل رجل من اصحاب محمد بغير حق فان كان عثمان
 كتبه عن لسانه وان يكن مروان كتبه على لسان عثمان نظرنا ما يكون متافى امر مروان ولزمنوا

فقلت كيف قال لانه لما ولي كره ولايته لفر من الصحابة لانه كان يحب قومه فكان ثيرا ما يولى
 بنى مائة ممن لم يكن له محبة وكان يحبي من اهل مكة لا يشكره الصحابة وكان يستغيث فيهم فلا يبرهم
 فلما كان في الست اواخر استأثر من عجمه فولاهم دون غيرهم وامرهم بتقوى الله وتولي عبد الله
 بن مسعود فكتب عليها ستين نجاء اهل مصر ليكونه ويظلمونه منه وقد كان قبل ذلك
 من عثمان مناة الى عبد الله ابن مسعود وابن ذر وعمار بن ياسر فكانت بنو هاشم وبنو
 ذر في قلوبهم ما يؤذيها الحال ابن مسعود وكانت بنو عمار واخلافها من غضب ابن ذر في
 قلوبهم ما يؤذيها وكانت بنو محرزوم فقد حنقت على عثمان لحال عمار بن ياسر وجرأ اهل مصر
 ليكون من ابن ابن مسعود فكتب اليه يهدى لقيه فالتى ابن ابن مسعود يقبل ما نهاه عنه عثمان
 ويحضر بعض من اتاه من قبل عثمان من اهل مصر ممن كان ان عثمان فقتله فخرج من اهل مصر
 رجل قريش المسيرد وشكروا الى الصحابة في موافقتهم ما صنع بهم ابن ابن مسعود فقام
 طلحة بن عبد الله فحكم عثمان بكلام شديد وارسلت عائشة اليه فقال قديم اليك احوال
 محمد صدمه ويسأونك عزيل هذا الرجل فابيت هذا اقد قتل منهم فانصف من عاملك فقل
 عليه عمار ابن ابي طالب فقال فما يسألونك رجلا كان رجلا وقد ادعوا قبله ربما
 فاعترفتهم قال رجب عليه حق فانصفهم منه فقال لهم اختاروا رجلا اولكم
 عليكم ففادوا وسار الناس عليه محمد بن ابي بكر فكتب محمد وولاه وخرج معهم عدد من
 المهاجرين واهل انصار ينظرون فيما بين اهل مصر وابن ابن مسعود فخرج محمد ومن معه فلما
 كان على مسيرة ثلاثة ايام من المدينة اومر بسلام اسود على بعير يخيط البعير خطا كانه رجل
 يطلب او يطلب فقال له اصحاب محمد بن ابي بكر ما قضيتك وما شانك فقال اللهم انا غلام
 امير المؤمنين وجهت الى عامل مصر فقال له رجل هذا عامل مصر قال ليس هذا
 واخبر بامر محمد بن ابي بكر فبعث في طلبه رجلا فاحذاه وجرأ به اليه فقال له رجل
 غلام من اهل مكة يقول انا غلام امير المؤمنين ومرة يقول انا غلام مروان حنفي

عمر بن طلحه و عبد الله بن الزبير و خرجوا من مكة فمضوا حتى اتوا منزلا ووجدوا اهل
 فيه عيون اليه فقالوا ابايعتكم فمد يدها فذبحوا من بين يديهم على ارضهم فمضوا اليه
 اهل بدر فمن رضى به اهل بدر فهو حليفة منهم يبق احد من اهل بدر الا ان عليا
 قبالوا ما نرى احد احق بما منك من يدك ثيابا و فبايعوه ربه ب مروان و ولده
 و جارية علي رضى الله عنه الى امرأة عثمان فقال لها من قتل عثمان قالت لا ادري
 و دخل عليه رجالان لا اعرفهما و معها محمد بن ابي بكر و اخبرته عليا و الناس
 بما صنع فدعى علي فجلسا فساله عما ذكرت امرأة عثمان فقال لا تكذب و الله قد دخلت عليه
 و انا اسرى قتلته فذكر في ابي فقلت عنه و انا ثابت الى الله تعان و الله ما
 قتلنا و لا مسكته فقالت امرأتها صدق و لكنه ادخاها فقال
 ابن سعد و كان من ابيعة علي باله اربعة بعد من قتل عثمان بالمدينة
 فبايعه جميع ما كان لها من الصحابة انتم من عبارة الصواعق المحرقة
 ب حجت ابيهم فامده عبارة تترجمه انما له صاحب ان ما بيني و بينك تحب ابو و يكيه ابي سعد
 از زهرى روايت کرده كه گفت خرافت عثمان تا در از او سال بود تا كه شش سال همچو ايشان
 اخوشي داشت بلكه ترش او را بسيار دوست مي داشتند نسبت به عجز از آنكه شش سال
 پيش مي آمد و عثمان ملايمت مي كرد و مي بارش شش سال بين وضع شش گرفت كه خوابش ان راه است
 بيقر ستاد و از بيت المان ايشان و ادوي بين تاويل كه رتي كه صديقه حال بصله رده و سل فرود و آهش را
 خرد و بيد است و مي فرمود و معاشي كه بصله رحم من كردم ابو بكر و عمر نكروند و چه اصحاب را من ريش بسيار
 بدوي آمد و اين عسا كه از زهرى روايت کرده كه گفت از قتل عثمان در حال او از حال ساير برمان تا اين سبب
 پرسيدم كه چگونه عثمان را كشتند و جز اصحاب رسول صلعم بوي بر سواي شش آه نه جواب داد كه تا تظالم بود
 و او مظلوم باز پرسيدم كه باعث قتل عثمان چه بود گفت از آن مدت كه خوشان خود شير ميل پيدا كرد
 و تبي اميه از زهر بشتر و او نسبت بدگيران و از اميران دي فعلی به چو و آمد كه باعث ملامت و انكار عسا

وبهم وابي عثمان ان يخرج اليهم مروان وفتش عليه الفتيان يعاصرون الناس عثمان ومنعوا الماء
 سرف على الناس فقال انيكم على تقالي كما قال سعد قالوا انك كثر شوقا لا احد يبلغ
 ليا اذيسه ان اوفيتك ذلك عليا فبنيك ابيته بلا سب ورسا صخرة فارتدت بين اليه وخرج
 يبيها من موالي بني هاشم وشي راسا من راس الماء اليه مبلغ عايا ان عثمان يرا قبله
 قال ابن ابراهيم مر ان اقول عثمان خذوا قال الحسن بن الحسين ادعوا بي يفتحا حتى يقوما
 من باب عثمان فلا بد احد الرجل اليه وبيت ابن ابيته وبيت طابا في وبيت عبد الله بن ابي
 من بني هاشم عليه وسلم اني افيهم بمنعوا الناس ان يدخلوا على عثمان في راسه فلو انهم اخرج مروان
 لما راى ذلك رجلين اليه بكر وسرنا الناس عثمان باله هاهم من غضب الله من بالدماء على
 ابيه واصب مروان دم وهو في الدار ونصب رجلين عليه وشي قنبر مولى علي ففتش
 بن ابي بكر ان يضرب بنى هاشم بحال الحسن والحسين فيشيرا وهاشمة فلو ان بيد رجلين فقال
 ان جاءت بنو هاشم فرد الدم على وجه الحسن والحسين كفتوا الناس عثمان فبطل ما يزيد
 لكن مروان حتى تستر عليه الدار فقله من غير ان يعلم احد فسور شيئا صاحبه
 من دار رجل من الانصار حتى دخلوا على عثمان ولا يعلم احد مما كان معه لان كل من كان
 معه كان فوق البيت ولم يكن معه الا امراته فقال لهما اهل مكانكما فان معه امراته حتى
 بدا لهما بالدخول فاذا ابا جسته فادخلا فوقها حتى لم يلا فدخل محمد فاخذ بالجبته فقال له
 يا لله لو راك ابوك يساوه مكانك مني فرائت يده ودخل الرجلان عليه فتوحياه حتى قلا
 خرجوا هاربين من حيث دخلوا وصرخت امراته فلم يسمع صراخها احد لما كان في الدار من
 الجلبة وصعدت امراته الى الناس فقالت ان امير المؤمنين قد قتل فدخل الناس فوجدوا
 مذبحا مبلغ الخبر عليا وطلحة والزبير وسعدا ومن كان بالمدينة فخرجوا وقد هربوا
 الخبر الذي اتاهم حتى دخلوا على عثمان فوجدوا مقتولا فاستوجعوا فقال علي لابنيه كيف قتل
 فان امير المؤمنين وانما على ليلاب ورفعه يده فطم الحسن وضرب صدر الحسين وشهد

نیست حتی که جماعه از صحابه امارت و خلافت ویرا کرده و داشتند و در عثمان غناب کردند که امیران
 باطل بسیار میکنند باید که آنها را عزل کنید و دیگری را بجای آنها تعیین کنید گوش نکرد بعد از
 آن چون راخصی شد بعزل آنها هم از ادبای خود را بجای آنها فرستادند و دیگری را فرمود بر هیچ احد
 نکرده و از بد و بر نفوی با شیب یکی از خود را بجای ایشان عبد الله بن ابی سرح بود ویرا بجانب مصر
 عیدین نکرده و در آنجا حکومت کرد جماعه از اهل مصر که از عبد الله بن ابی سرح شکر میدادند شکایت
 ایشان کردند و ادخواهی کردند عثمان را پس بعد از آن نوشته فرستاد و سرزنش کرد و چون این خط
 بعد از آن رسید قبول نکرد و از ظلم باز نیامد حتی که جماعه ای که بدادخواهی آمده بودند بعضی از آنها را
 تشکر کردند چون اهل مصر دیدند که عبد الله از ظلم باز نیامد بلکه بیشتر ظلم را شعاخو ساختند و تقصیر
 از مصر برآمدند و در مسجد فرود آمده پیش صحابه شکایت کردند که عبد الله چنین ستم بر ما کرد و ظلم بن عبد الله
 پیش عثمان نموده عثمان دست گرفت و عايشه پیش عثمان کس فرستاد و گفت که به عثمان بگو پیش تو
 اصحاب رسول صلعم نمودند که عبد الله چون ظالم طبیعت است ویرا عزل کن سخن ایشان را گوش نکرد
 الحال که جماعه از اهل مصر آمده از تو ادخواهی میکنند و اظهار مینمایند که عبد الله مردم ما را قتل کرد
 لایق نیست که انصاف از دست ندهی و آنچه موافق شرع شریف است بران عمل نمائی علی نیز پیش عثمان
 آمد و فرمود که جماعه اصحاب نینخواهند از تو مگر آنکه عبد الله را عزل کنی و دیگری را بجای وی فرستی و
 حال آنکه جماعه و عجمی خون بعد از آن در آنجا مناسب آنست که ویرا عزل کنی و این قضیه را پیش خود
 مشخص سازی و انصاف دهی عثمان جواب داد که یک مردی را خوش کنید تا من ویرا بجای عبد الله
 جماعه اشارت بجانب محمد بن ابی بکر کردند که این مرد قابلیت امارت دارد و آخر عثمان محمد بن ابی بکر را
 و اهل مصر کرد و عهدنامه را نوشته بوی داد محمد بن ابی بکر مع جماعه اصحاب رسول صلعم از مهاجر و انصار
 متوجه شد سه روز راه از مدینه رفته بودند جماعه که همراه محمد بن ابی بکر بودند غلام سیاه شتر سواری و نظر
 ایشان در آمد و دیدند که برآه نمیرود و این جماعه پیش وی رفتند و گفتند توجیه کسی از چه رو راه گشت
 سردی را اگر نخسته سردی یا چیزی که کرده که آنرا شخص میکنی جواب داد که من غلام امیرالمؤمنین امیر

گذاشته جای دیگر انتقال کنم آخر جمعه که خانه عثمان را که بر کرده بودند آب را باغ آمدند چون عثمان را
شربت بسیار کشید بر زمین بلند رفته جماعه مخالفان گفت آیا علی برین جماعه هست گفتند باز گفت که
سعد هست گفتند باز گفت آیا درین جماعه اینچنین کسی هست که بعلی خبر ندهد تا بن آب برساند علی را
ازین حال گاهی دادند علی سه ششک آب پر کرده فرستاد مردم مخالف مانع آمدند بگذاشتند که آب بهشان برسد
علی چند کس از بنی هاشم و بنی امیه فرستادند که آب به عثمان رسانند بعد از بعضی شخصی خبر کرد که جماعه که خانه عثمان
قبل کرده اند میخواهند که عثمان را بقتل رسانند علی فرمود ما از وی مروان را میخواهیم نه قتل او بعد
بامیر المومنین حسن و حسین فرمود که تمام هر دو شمشیر گرفته بروید در خانه عثمان ایستاد و شوید و نگذارید هیچ
اجازی را که بقتل عثمان قادر شود و همچنین زیر و ظلم و بعضی اصحاب سول هر کدام فرزندان خود را فرستادند
که شما این جماعه را منع کنید و نگذارید کسی را که بر عثمان تعدی کند و بگوید که از خارج مروان هم طرف نکند
و ازین مقوله در گذرند چون امیر جماعه رسیدند اینها را نصیحت کردند و در راه گرفته بودند و نگذاشتند که
درون در رو و مخالفان را نصیحتشان فایده نکرده فی الحال دست بر تیر کمان کردند و بجانب عثمان تیر
انداختند و قصد کردند که درون در آیند جنگ عظیم واقع شد حتی که امیر المومنین حسن و محمد بن علی از تیر رسید
و خون آلوده شدند و مروان را هم یک تیر رسید و قنبر که غلام آزاد کرد و علی بود از تیر مجروح شد و تیر رسید
که بنی هاشم اگر حسن را خون آلوده ببینند باعث فتنه میشود و آنچه اراده ماست با نصر امیر محمد دست کس
را از جماعه خود گرفته بگوشه رفت و این راز بانها گفت که الحال مضطرب است که ما کس برکت یک شخصی
سوار شده خود را درون حویلی بر تاسیم و آنجا رفته عثمان را بکشیم بنویسید یکس ازین حال خبر نباشد مروان
عثمان هم بالای بام انداختند آنها بازن و درون خانه نشسته است کشتن می در کمال آسانیست چون این
کس درون در آمدند محمد بن ابی بکر مصاحبان خود را گفت که شما همین جا باشید اول ما برویم که آنجا نشسته
نشسته است هر گاه من وی را قید کنم شما از عقب در آمده ویرا بکشید چون محمد بن ابی بکر پیش عثمان رفت
ریش عثمان گرفت عثمان بوی گفت که سوگند بخدا اگر بر تو زنده میبودی و ترا با این حال میدیدم البته او را
بزمی آمد از شنیدن این سخن دست محمد سست شد درین اثنا آن دو کس از عقب رسیدند و قتل

و در این امر تو باشد گفت آری باز علی فرمود که این چه معنی که غلام تو بر شتر تو سوار شده خطی را بر در که
 بر سر مهر تو باشد و ترا علم آن نباشد بار دیگر عثمان سوگند یاد کرد و گفت و الله که من این خط را ننویسم
 حکم نمیشتم آن که زدم و هرگز این غلام را بجای نماند. هر نفر ستادم جماعه که همراه علی بودند چون نیک
 در بیضا طند که خطی بر آن است و در حق عثمان تنگ کردند که آیا این فعل از عثمان باشد یا نباشد بعد همه
 نند که چون از عثمان این فعل بوجود نیامده باشد شام روان را حاضر سازید عثمان این سخن را قبول نکرد و
 الا که مروان در خانه عثمان بود بعد علی دیگر شده مع جماعه مذکور بیرون آمدند و این جماعه با یکدیگر
 بن گفتند داشتند طبیعت بعضی برین رفت که عثمان سوگند دروغ نماند اما این چگونگی باشد طبیعت بعضی
 پدید رفت کردل ما از عثمان بر گزیدمان نمیشود تا که مروان را گرفته اند بدین پیش این حال کنیم که چگونه
 در بقتل اصحاب رسول علیه السلام با حق اگر از عثمان است ویرا عول کنیم و اگر از مروان است با یکدیگر
 شینیم و درین باب فکری کنیم که ازین فعل بر مروان بموجب شرع چه لازم می آید تا موافق آن عمل کنیم و عثمان
 را مروان را گرفته اند و بتقریب که رسید که بسا او مروان بلا بموجب شرعی بقتل رسانند و احمد از
 نیره بن شعبه روایت کرد که گفت در حالتی که محمد بن ابوبکر عثمان را در درون بیتش عثمان رفت نمودم
 که تو با هم خلق هستی الحال این بلا را پیش آمد که می بینی به تو سه چیز عرض میکنم لایق آنست که یکی ازین
 سه چیز را کار بندی یا آنکه بیرون برائی و با اینها جنگ کنی که مردم بسیار داری و تو بر حقی و اینها بر
 باطل یا آنکه دری که جماعه معاندان گرد آمده اند سوای آن در بر طرف دیگری درمی بکشند و بر مری سوار
 و خدیو را یکدیگر برسان یا آنکه خود را بشام برسان که ایشام در اعانت تو خواهند بود و معاویه هم آنجا است
 او نیز تقویت خواهد کرد و عثمان جواب داد که بیرون آمدن و قتال کردن از ما دور است چه میخواهم
 که من اول آن جماعت باشم که باقت رسول صلعم و اصحابشان جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند و
 ازینجا بسوی مکه صورت پذیر نیست لکن از رسول علیه الصلوة والسلام شنیدم که میفرمودند هر چه
 قریش که بکون علیه نصف عذاب العالم یعنی مردی از قریش بکند خواهد رسید که بروی نصف عذاب
 اعالم فرود آید در فتن تا شام لایق نیست از آنکه نخواهم که در بخت و محاورت رسول را

کتابه مشهوره مصری شد و نایله بعثت تمام او را از خانه بیرون انداختند و سرش از تن جدا ساختند و قول جمعی از مورخان آنکه قاتل عثمان کنانه بن بشر نامی بوده و این واقعه در جمعه ۳۰ رجب ۳۵ هجری قمری و پنج سال و پنج ماه از هجرت روی نمود نیز گفته گویند. آن روز و بقولی سده روز عثمان مطروح بود کس را مجال برداشتن نبود و بعد از آن دوازده مرد و عایشه و خمر عثمان در شب جسد وی بر تختی در می نهادند تا صبح خفته بود و در راه بر او بر آن تخت طوق میکرد و نیز گفته علی اختلاف الروایات و الاقاویل میخواستند که در راه متبرئه بتبع مدفن سازند مردی از بنی مازان مانع ایشان شده گفت اگر در این مقبره دفن کنید من جماعت ادبش را خبر دهم تا او را از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت به در سارتمد بالضروره بخانه او را برداشته و وضع کیمبروف بخش آرمی بود آوردند عثمان را در آن وضع نمودند ساختند نیز در روضه انی جانب مشرف است که در ایام محاصره روزی امیر المومنین عثمان بر سطح بام آری بر آمده خود را بر باقی گفته ظاهر بساحت غوغایان بایندید گفتند هیچ بهتر از آن نیست که وسیله قتل او بخویم تا این و غرض از آنست که شویم چون عثمان از آن مقتنان این سخن شنیده گفت الله ترشاز و رسول الله صلعم قتل در مباح نه است و روایتی آنکه چون بر ایشان مشرف گشت گفت السلام علیک ایها کسین جواب سلام در آنجا شد آنجا گفت ای او رفقه طلحه بن عبد الله هست طلحه گفت آری عثمان فرمود ان الله وانا الیه راجعون سلام من بر کسی واقع نشود که دعوی اسلام کنند و طلحه یکی از عشره مبشره بود و در آن قوم باشد و جواب من گوید در پیوسته است از مصائب که در مقابل آن بجای استرجاع اشتغال باید نمود طلحه گفت رو سلام کرده ایم فرمود روز نیستند و در سلام چنین می باشد که من استماع از تو نمایم و تو استماع من نکنی و نعم ما قال الناطق

چرخش بود که گمان بردان کین نکنند	اگر دلی بر ایند قصد زمین نکنند
شنیده ام که بخونم نوشته بر محضر	مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند
برای خاطر دشمن مشوخی الف دوست	که ترک صحبت یاران بنفشین نکنند

و قصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بچند اشغال از حضرت رسالت پناه نشنیده که حلال نیست اما آنچه در جمیع مسلمانان الا آنکه از تکلیف کرده باشد یکی از سه فصلت کفری را بجا یمان، تا آن حد

نمایند و از آن محل که در آمده بودند بهمان راه که تاختن از عثمان که این آفریدند فریاد بر آورد که
 آنرا بکشید چنانکه فریاد او نشنید بعد بالای باور رفت از قتل عثمان ظاهر کرد مردم آمده مشاهده
 نمودند و از آن روزند او پرورد از مدینه که تاختند هرگاه این خبر بجلی و طح و زبیر و سعد و کسانید در مدینه بود
 سیرا به پیش آمدند و آمده دیدند که بشرف شهادت مشرف شده بود بعد هر که ام بخانه خود رفتند
 پس حسین اعتراف کرد حتی پانچ بر روی حسن بر سینه حسین زدند و محمد بن طلحه و عبید بن جراح و عثمان
 بودند و گفت که من شما را از برای آن فرستادم که شما مانع کنید از آمدن کسی مدرون را و در عثمان قاور
 بودن فغانی کردید و زسے علی پیش زن عثمان آمد و پرسید که عثمان را کشت گفت آنرا نمی شناسم
 اما بخبر رسیدم که همراه محمد بن ابی بکر بود کس بودند ابده علی محمد بن ابی بکر را پرسید چه گفت راست
 است یا بیخیاسو گفتم که پیش عثمان رفتم و او را قتل او را شتم هرگاه پدر مرا یاد کرد از قتل و گفتم
 تقدیر کردم و سوگند بخدا که ویران نکشتم و ز قید کردم بعد زن عثمان گفت آری همچنان است که
 میگور اما بقدر است که قاتلان را همین درون آورد و نیز در کتاب مذکور مسطور است که ابن عباس اگر
 چنین روایت کرده که کشت عثمان را مروی از زرق از اهل مصر و احماد و سیاقه تهنی لفاظها و در وقت آنجا
 آورده تولى آنکه اول مردی که بخانه عثمان در آمد محمد بن ابی بکر بود و کجی ویرا گرفت عثمان بزرق و نرسى باوی گفت
 ای پسر با در سن بگذار کجی مرا بخیاسو گند اگر پدر بزرگوارت در سلک آنچه غنظم بودی تو اقدام بر این امر
 ما فریاد نهی استی نموجبه آنجناب اگر ام این کجی میفرمود محمد بن ابی بکر از استماع این سخن قتی در دل پیدا
 شده شربت بخان از کشت بعد از آن مروی قصیر از زرق رومان بن ابی سرحان با خبری کشید
 خوار کرد گفت یا نعل بر چه دینی عثمان در جواب گفت من نعل نیستم بلکه عثمان پسر عقیلم و برکت
 ابراهیم خلیل و دین حمید محمد پیغمبر آخر الزمانم و از جمله مشرکان نیستم بلکه از زمره موحدانم و مخلصانم آن بدجنان
 گفت دروغ میگوئی و آن خبر مقشوش ساخت و نیز گفته گویند در بحالت مروی دیگر از مصریان با
 در خانه در آمد و گفت والله که منی او را مقطوع سازم و خواست آنجناب را مشله کند تا به میان شوهر
 شمشیر آن مرد خود را حایل گردانیده و بانگ بر غلامی از غلامان عثمان ماح نام زد که مرا اعانت نمای و شمشیر

عقله بالشعبی و غیرها و ذلك عند طلب الامارة الى ان قتله مصعب بن
الزبير بالكوفة سنة سبع وستين وكان قبل ذلك معدودا في اهل
الفضل والخبر يراى بذلك و يكتم الفسق فظنوه من كان يضم الى ان فارق بن الزبير و طلب الامارة كما
احتج بطلب الحسين لطلب الدنيا و الامارة فياخذ منه الكذب و اللجون و انما كانت امارة سنة عشر
هو بكر انك طلبت من و تبرک به کرسی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از تپه سستی قرار داده دلیل کمالی قامت است
چون تبرکات بزرگان دین تین جستن بلا تکریر معمول اهل اسلام است چنانچه تبرکات آنکه مستجاب نزله و این معتقد
آنها موجود است و زیارت آنها سرمایه مباحات خود میداند آنکه چنانکه علمای شرح مستین الکامی می گویند
امر بر ذلت نیست و تعلیق جبهه جناب غوث الثقلین بر تنی از تبرکات بزرگان دیگر در سر کار پادشاهی موجود است
اکثر اهل اسلام زیارت آن مشرف میشوند بلکه در عساکر بنا بر استوار و استقامت بر راه میزند با چنانچه زیارت تبرکات است
عین عبادت میداند یا آنکه تفرقه در هر دو موضع منقود است یکی را کفرویت پرستی و دیگری را
عبادت دانستن خروج از دایره انصاف است از تپه عجمه آنکه کفش پادشاهان نیا را نظیر و تپه غیر میکنند
هیچیک از علمای اهل سنت حکم تکفیر نمیکند جناب مخدوم که کفیه تظلم که سی نسوب حضرت امیر المؤمنین منقود است
آنچه حتی دلیل کمالی نسبت به ادب و ابله است رسالت علیهم السلام در منتخب التوابع و در همان جواب
سلیم شاه بن شیر شاه افغان می نویسد دیگر آنکه حکم نامها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشتن کتب
جمیع مہات دینی و ملی و مالی باشد و تقیر و نظیر ضروری بر سیاست و رعیت و سوداگر و طوایف مختلفین
را بکار آورده و حکام را سلوک باید کرد و در آن مشدیج بود خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج
نبود که در آن ابواب رجوع بقاضی و منقی با نیستی کرد و امرای بجزاری دود هزاری و بیست هزاری بر
جرحه خیمه بان بهشت شرعی بر پا کرد و کشتن سلیم شاه را با تکرشی که سپرد داده بود بر سر کرسی بیست و هشتاد
و نخست از همه سردار لشکر بعد از آن منصف که عبارت از امین باشد و دیگران بر تریب می فرود آورده
با دین تمام هر که امیر یا یگانه عین می نشستند و دیر می آمد و آن حکم نامه را که بمقدار هشتاد و هشتاد کاغذ بود
کما پیش بهو قبول می خواند و هر سندی که اشکال میداشت به جمع شقوق و انواع در آن می یافتند و به عمل

بخین خون سلطانی بغیر حق و بجا الله و الهی که من هیچ ازین امور اقدام نموده ام و در بعضی روایات وارد
 یغتمان بیای مدغای باطل خویش سر از گریبان فحاصره و جدال بیرون آورده گفتند که بدایت مذکور
 ماقول یا متبید خواهد بود زیرا که نص قرآنی باباحه قتل غیر ثلاثه مذکوره ناطق است و آن قتل ساعی فساد
 قتل باغی که اخصار و رز و و مقاتله نماید بر بغی خویش عثمان و رجواب هیچ گفت و نیز در کتاب مذکور
 و رده منقول است که از عبد الله بن عباس بن ابی ربیعہ کہ گفت در بعضی ایام محاصره امیر مومنان عثمان
 رافق او بودم روزی دست مرا گرفته فرمود بیانا اصفا نمایم کہ انیقوم پرده غابرو در سراچه سلویندیم
 میگفتند چرا این مرد را رسیدن احوال مجال و حیم زمره میگفتند او را املت می باید و ادتاید که ازین چهار
 و استبداد برگردد و درین اثنا طلحه را مرد بر اهل شهر و واقع شده و گفت ابن عدیس کجاست
 در زمان ابن عدیس نسر و او نشت و ساختی با هم بر سبیل مشاوری کالمه نمودند آنگاه ابن عدیس با اصحاب خود
 خود گفت من بعد هیچ نذر نگذارید که بیرون رود تا کار برود و شوار شد و عثمان گفت این صنیع نیت ایشان
 طلحه است خدا یا شر طلحه را از من دور گردان که این گروه را او بر من دلیر گردانیده و از زدی خلافت که
 در دل او رسوخ یافته امید میدارم که ویران نرسانی و خون او را در طلب این بریزی عبد الله
 عباس گوید خواستم که از او بیرون آیم خارجیان مانع شدند تا عاقبت الامر محمد بن ابی بکر را متابیت کرده
 بسعی بلخ بیرون آورد قتل است که عبد الله بن عمر با گروه او باش گفت از عثمان در زمان حیات رسول
 صلی الله علیه و سلم در حرب احد گناه بزرگ واقع شده حق تعالی بگردن خویش زوی عفو نمود و چنانچه کریم
 لقد عفی الله عنهم دلالت بر این میکند اکنون شما بپرا بصغیر میخواهید که مقول سازید و بگسرا نگر
 گفته که دولت مختار قریب به سه سال بود و غلط محض و خطای فاحش است کتب جلال و سیر بخلاف آن ناطق
 و ابن عبد البر که از اعظم علمای اهل سنت است در کتاب سنیجاب میفرماید الحار بن ابی عبیده
 بن مسعود الثقفی ابواسحاق لم یکن المختار صحابیا و کان ابوہ من اجلة الصحابة و
 باین ذکره فی الکفی فی هذا الکتاب و لد الفخار عام الهجرة و ایست له
 صحبة و لاد و ایت و اخباره غیر مرضیة حکما عنه ثقات مثل سوبین

عبارت از جهت لفظا خطاست و از جهت معنی نه و هشام ازین نیز توبه کرده و این توبه آن زمان بود که هشام
 قصد مدینه کرد چون نزدیک بان بلده رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را پیش خود راه ندهد و او را
 که توبه نکند و چون هشام را معلوم شد که خطا کرده توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید که این قول از صادق
 روایت کرده و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امام سید مرتضی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و اگر
 نیز چنین باشد این بر ما حجت نیست چه این خطای بود که او را افتاد و باشد و او را معصوم بود و دلیل وی
 نیست که صادق علیه السلام زنده بود و او نزد آنحضرت میرفت اگر توبه نکرده بودی امام علیه السلام او را بخود
 راه ندادی و نه معنی بر امامیه عیب نباشد چه اشعری اول معتزلی بود و بعد از مدت مدید اظهار جبر کرده و در
 آخر موافق اهل تشو اگر آن بر شیعه عیب باشد این از روی تریب و استی و دیگر آنکه محفل اهل بیس و مجید جمال بودند
 رجال مذکور مسلم است باین معنی که رجال مذکور که در علم کلام و مناظره و بطول و اشتداد بالسر و در جایی مخالفین با
 در سخا و اوقات و مناظرات در مضیق انجام می یافتند چنانچه بر و افتخار احوال آنها متعنی نیست مقادیر از سبب است
 بفرمای ما الایدیک کل الایترک کل بر قبل چند قول نظارت از آنجا کلینی در کتاب کافی بسند خود روایت کرده
 قال سئل ابو حنیفة ابی جعفر محمد بن عثمان صاحب الطاق فقال له یا ابی جعفر ما تقول فی
 المنعة انعم انما حلال قال نعم قال فما یمنعک ان تأمر نساءک تستمنعن و تکسبن علیک فقال
 ابو جعفر لیکن کل الصناعات مرغبت فیها و انما کان حلالا و الناس اقلاد و انما فیها فیه و لکن ما تقول
 یا ابی حنیفة فی البیضاء انعم انما حلال قال نعم قال فما یمنعک ان تقعدی نساءک انما نساءک علیک
 فقال ابو حنیفة واحدة واحدة لکن ینسب لک انفقتم فقال یا ابی جعفر ان الایة فی سورة سأل ما مثل
 ینطق بجریم المنعة و رواه ابن الجوزی قد عرفت بعض ما فقال له ابو جعفر یا ابی حنیفة
 ان سورة سأل ما مثل مکیة و ان المنعة مدنیة و یرایک شادة فقال ابو حنیفة ایه
 المیراث ایضا ینطق بجریم المنعة فقال له ابو جعفر قد ثبت النکاح بغير مهر
 فقال له ابو حنیفة من این قلت ذلك فقال ابو جعفر لو ان جلالا من السلام
 و روح الامر و من اهل الکتاب ثم یوت عنها ما تقول انها قال لا تزت من

می آوردند و اگر فرضاً امری از امر اخلاق آن حکم میکرد و بهر صورت واقعه را نوشته بهر گاه بیفراستاد
 مخالف معا باخیل و تبار خویش سب را و جزای رسید و این معاملة تا آخر زمان مسلم شایسته تر یافت جامع
 بنی منتخب در سال نصد و پنجاه و پنج خورشیدی سال بود که در ولایت سجوه از توابع بیابان کوه دینارین پهنزار
 همراه جدا در می خویش گفت و این روش را در آنجا دیدنستی ظاهرست که در عهد او علمای تشیع بسیار
 و فضیلائی متورخ بشمار در هند بودند و پیش از ایشان این وضع را مانع نیامده و تکفیر عاملین این عمل نمیکردند
 و میگردد آنکه اگر مراد از تحسین و نسبت قول تحسین شامین و غیره تحسینی است محقق بودی بدون این رجال و غیر
 منع است چنانچه مکرر در بطاوی سباحت این کتاب بمعرض بیان آمده و خواهد آمد آنکه از الله تعالی
 و اگر مراد از تحسین غیر حقیقی است مسلم است لیکن قابل شدت با بقول محذوری ندارد و موجب تکفیر عاملین
 جمعی کثیر و جمعی غیر بلکه جمهور محذومین این سنت قابل تحسین بوده اند چنانچه علامه دوانی در شرح عقاید
 فصیح بر معنی فرموده و نیز رجال مذکور پیش از مشرف شدن بسعادت خدمت حضرات ائمه معصومین
 و قبایل مستبصر شدن بعتقاد حقه باین اقوال تحسینه قابل بوده اند بعد از سعادت یافتن در آن
 فایض النور حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوٰة والسلام ازین اقوال فاسده بوجوه بود و معتقد بعتقاد
 گشتند و نیز ازین لعن و مکارض اذیت و تنقید آن عقاید باطله و در احوال قابل بدون رجال
 مذکور باقوال فاسده بودند مطلقاً با آنکه رجال احادیث امامیه منحصر در رجال مذکور نیست و امامیه
 مذکور را محض واسطه در روایت میدانند متفردات رجال را که مخالف عقاید حقه باشد اصلاً
 اعتبار و مجال اعتماد نمیدانند از آنجا که در باب حال و اصول حدیث و ایهات بشرح و بسط امامیه
 باقوال رجال مذکور است بهر معنی که نیامده در این مقام بر بیان اجمال گفتا نموده در تبصره العوام میفرمایند
 این حکایت که از هشام بن حکم گویند و آنچه از هشام بن سالم نقل کنند منظم است و از اصل
 و در شرح جاد و کتب امامیه اثری نتوان یافت و جمله موضوعات نواسب است و غیره و نشان
 عوام از فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان بزرگانا آنچه گویند خدا را میستند
 اگر چه از سوی امامیه است و اینست که در کتابی است که در این باب است

الناس قافر جوالى ثم قعدت في اخر القوم على ركبتي ثم قلت ايها العالم اني جاع غريب
 تاذن لي في مسألة فقال لي نعم فقلت له الك عين فقال لي يا بنى اى شئ هذا
 من السؤال وشئى يا ه كيف تسأل عنده فقلت هكذا مسألتى فقال لي يا بنى سأل
 وان كان مسئلتك حقا فقلت اجبني فيها قال لى سأل قلت لك عين قال نعم قلت ما تصنع بها فقال
 ارى بها اللون والاشباح قلت لك انى قال نعم قلت ما تصنع بها قال انى قلت اى شئ هذا
 قال اذوق به الطعم قلت ذلك اذن قال نعم قلت ما تصنع بها قال اسمع بها الصوت قلت لك قلب
 قال نعم قلت ما تصنع به قال اميز به كلما ورد على هذه الجوارح والحسرات اوليس هذا الجراح
 غنى عن القلب فقال لا قلت وكيف ذلك وهي صريحة سليمة قال يا بنى ان الجوارح اذا شككت بشئ
 شئى شتمته او رائه او ذاقته او سمعته فترى الى القلب فستيقن اليقين يبال الشك فان هشام
 فقلت له فانما اقام الله القلب لشك الجوارح قال نعم قلت لا بد من القلب ولا يستيقن
 الجوارح قال نعم فقلت لهما ايام وان فالله تبارك وتعالى لم يترك جوارحك حتى جعل
 لها اماما يصححها الصحيح ويتيقن به ما شككت فيه ويترك هذا الجلو كلهم في
 حيرتهم وشكهم واختلافهم لا يقيم لهم اماما يردون اليه شكهم بحسب نعمتهم
 ويقوم اليه اماما الجوارح ترد اليه حيرتهم وشكك قال فقلت ولم يقل شيئا ثم
 التفت الى فقال لي انت هشام بن الحكم فقلت لا فقال لي من جلسائه قلت لا
 قال بنى انى قال قلت من اهل الكوفة قال نانت اذا همم ضمني اليه
 واقعدت في مجلسه وراى عن مجلسه وما انطق حتى قدمت قال فضحك
 ابو عبد الله وقال يا هشام من عليك هذه قلت شئ اخذت منى الفقه فقال هذا والله مكتوب في صحفهم
 وروى في حديث بنابر جزالت مبانى برانچه استاد و الدما جسد جليل كبير شمس الدين الخطيب
 تعهد بها الله تعالى يغفر له در قنوى شمس الضحى ابرار و فرموده اکتفا نموده شد ميفر بايد قصيد

گفت روزی مجلس صادق | آن امام بر من سخن مانتق

شکل و مقدار و نقش الوان را
 باز گفتم که گوش هم داری
 گفتم از گوش تو چه کار آید
 همچنین کار جمله اعصاب را
 گفتم آخرباو که دل داره
 گفتم از دل چه کار می آید
 آنچه وارد شود برین اعضا
 در تیزش بدل رجوع کنند
 دل کند حکم در همه بد و نیک
 غلط حس ز دل صحیح شود
 گفتش پس دل است در تن شما
 تا که بیدار است از دل عضار
 گفت آری دل است حاکم تن
 گفتم اورا که ای ابا مردان
 حق که اعضا را بخود نگذاشت
 دین همه خلق را از بعد رسول
 بعد شب از گروه عباد
 این چنین ظلم را روا بیند
 عمر و ابن عبید ازین گفتند

گفت ادراک دیده و بینا
 همچنین در جواب گفت آرسه
 گفت ادراک صوت از وزاید
 که دم از دوسه سوال سرتاپا
 گفت آن بخیر زول آرسه
 گفت تمیز از دل زاید نه
 از سیاه و سفید و در دو صفا
 چون مطیعان برش خضوع کنند
 و از نازش به تشکلیک
 فارق الکن و یوحی شود
 کار اعضا جدا از دست تباہ
 تا که فرق زشت و زیبارا
 بچو روز است این سخن دشمن
 بده انصاف اگر نه نادان
 تا ز دل عالمی بر آن نکاشت
 در ضلالت نبود تابع محول
 تا قیامت نهفت راه رشتاد
 حجت خلق بر حق را پسند
 منتقل گشت در سخن ناچار

در مقام قطع سخن در تمام کلام مناسب بود و الله ولی التوفیق و الا انعام و استغفار
 العوذ علی اجتنام ما فی الجملات حسن اختتام و الحمد لله و آخر

شرف بار شد سید من
 در وقت بر وقت من شد باز
 کہ باو ای ہشام نیک انجام
 عمر بن عبید را گفتے
 گفت پیش تو شدم میدارم
 تو زبان حسد ای بیچونے
 نطق را از تو روز باز است
 گفت امر را اطاعت کن
 گفت در بصرہ عمر و ابن عبید
 روز سے از روز با بکر قضا
 جای کریم بگوشہ مجلس
 از افادات خویش چون پرداخت
 گفتم اورا کہ ای بہ علم علم
 آمد پیشیت از برای سوال
 گفت با من بگو سوال تو چیست
 گفتش چشم دار سے ای سرہ روز
 از بد ہی سوال نیست روا
 گفتم اورا سوال من نیست
 گفت در اوم اجازتت بسوال
 باز گفت کہ چشم میدار سے
 گفتن از چشم دار سے کہ کار

سو د ازین فخر بر فلک سر من
 کہ د با من خطاب از اعجاز
 انچه از بحث اصول و کلام
 تا چہ در اسے معرفت سنتی
 کہ خود حرف بر زبان آرم
 ز انچه در وہم گنجد افزونی
 گوش بودن زمین سزاوار است
 ز انچه پر سید مت حکایت کن
 چیدہ با خود دکان جیل و شید
 راہ در مجلسش قناد مرا
 چون بنرم تو نگران مجلس
 کرد سویم نظر و لے نشناخت
 من غریبم درین دیار ارحم
 مشکلم مگر شو سے الحسان
 باشد روز و ششم کہ حال چیست
 گفت و ناچین سوال نکرد
 روز روشن بود بر بینا
 سلطان را چہ جای تخمین است
 کہ چہ آوری احقاز سوال
 اعتنائے نکرد و گفت آری سے
 گفت با من وقت ای کار

که سمیت بر میان جان بسته بدفع شبهات او هست عالی را متوجه ساخته و چون اعتماد توکل بر او تعالی
 شانه درین امر عظیم و خطیبیم فرموده فی الواقع که کتاب و موجب نصرت مومنین و ذلت مسافریان
 که درین عرض مدت که قریب نو و سال از روز تصنیف آن گذشته علمای اصهار و فضلالی بروا
 آخذ از افادات او هستند و مخالفین با وصف تصدی بحایت صاحب تحفه که در هر طبعی با بس بتاویلات
 بعید و تو جهیات غیر پسندیده می پردازند قدرت بر روان بجز بعضی از مقامات باب نهم نیاقتند و در
 اخبارات و جملات معترف بقرارت و حذافت او می باشند و آن علامه را بختهد و متفرد درین فن
 می باشد از دنیا بخیر ناظرین کتب کلامیه مثل صنغفات فاضل رشید و و خیر ایشان این امر پوشیده و مخفی
 بجز آنکه خود مصنف تحفه اثنا عشریه با وصف آنکه در میان بلده مقیم بود و سامان و اسباب مباداشت
 و محاربات نزد هم باور رسیده بلکه خودش از غایت سعی انرا بدست آورده چنانچه از مکتوب او که حکم شریف
 نوشته معلوم میشود و در هه سمعت اننا لفاضل الکامل الذوق المحقق من زاهد سئل الله تعالی
 علی وجه الورد والبیح علی التوفیة الا عشرین انفق طلب قوم ما و صا ابوسا کتکم فاما المؤمنون فاولئک
 کس وقت مطالعه چون جوابهای دندان شکن یافته و از مقابل و مناظره بر تافته مگر فاضل رشید که جواب
 و مبارزه در سطح ضمیر او واضح بود از مسئله لطهارت خبر و جمیع بین الصلواتین چند سطر عبارت را نقل کرده
 شبهات غیر وارده بجز قلم در آورده خدمت علامه فرستاد علاوه بحواب آن مکتوبی در غایت نزاهت
 و جزالت تحریر فرمود چون آن مکتوب بفاضل رشید رسید برای عدم ظهور بجز جوابش رفتی چند نوشته بود
 بقره الرات بن محمود علامه موصوفت بجز جوابش را سر اسر تفسیر اوقات شمرده اعراض از جواب
 نمود مگر عالم محقق و فاضل دقیق حکیم باقر علیان که در او آخر عمر خود طرح اقامت کشاد جهان آباد
 بحواب با جواب آن بیوانچه علاوه از آن بعضی اعلام از اصحاب ملت خیر الامم علیه السلام بختهد و اب
 بتفصیل تمام رد و نقض خرافاتش فرموده انرا معین الصادقین مومنون ساخت از کتاب استنطاق
 آنچه درین دیار شهر یافته جواب پنج باب است اول و سوم و چهارم و پنجم و ششم باب اول که برود
 فاضل عزیز در حدیث مذکور شده در میان فرقی ایشان است بود در جواب فرمای بر ایشان آنکه

احوال مصنف

لوحه الحکیمه و در زعمده المختصن الکامل بنیات احمد خاں دہلوی

تراجم کلیمین و فضائلی بر بانیین و الهیاتی حادثین بر ویانہ فضل در شاد و و تہ صلاح و سداد آن برگزیدہ
 سب عباد از آن بہ ترست کہ بیان علیل و کمال علیل از خاطر آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع التیر اندیش از آن
 و اماندہ ترست کہ در وادی و صفت او مرحلہ توانا پیو و از آفتاب عالم کتاب فضل و ذرہ باز نمودن از
 مقولہ بحر محیط را بمکیال حرف پیو دن است ہر قدر کہ در مجاہدہ مناقب جناب بہانہ رو و ناگفتہ بہانہ
 سلطان العلماء مولانا السید محمد طاب ثراہ در بعضی قادات خود میرزا را باین اوصاف ستورہ العالم
 المدقوق والفاضل الحق والعریف الاکمل النوری الایجل جامع المعقولات والمنقول جوار
 الفروع والاصول حافظ تعوز المذمۃ القویۃ العظمتۃ قالہ قلاء البدع المحدثۃ
 لیا توبیہ و لا شریۃ الموقد الاوحد المیرزا طاب ثراہ و جعل العظمتۃ بہا وی احوال تحصیل
 بہا وی علوم و درسیات از افاضل حاضر نمود و کتب طیبہ مانند قانون و شرح موجز بیست بیست
 زمان و فرید و دوران حکیم شریف زمان تحقیق تمام خواندہ حدت و جودت درین او در مطالعہ کتب و استفادہ
 علوم باین مشابہ بود کہ فضلا و علمای عصر و تخریب گشتند علوم دینیہ و نقلیہ از سید اجل شکر علی
 سلاک و دوران مرتضوی خلاصہ خانہ کد صاحب مولوی سید رحم علی قمرہ اللہ بلطفہ علی
 مصنف کتاب بدر الدجی کہ استادان شیعی میان برادر محبت شاہ باو شاہ بودند اگر گرفتہ محقق نامند کہ خواہ
 نصر اللہ کابلی صاحب صواعق استدلالی کہ کتب طبع نمود و بیشتر از بیجا فتن را مینگشتہ بود لکن
 غیر مشکور گردید و اصل کتاب او بہ دست قائل خیر العزیز افتاد کہ بہر جہت آن پروخت و آنرا تحفیہ ام کلام
 چون درین کتاب بحث از اصول و فروع بود اگر علامہ موصوف و دیگر اعلام اہل علم اندرز السلام
 شکوک و شبہات و نقض نفقات و طمانش نمی بردخت و عمد کار بہ خدا و بی بیستار تک سوز کرد
 لکن الحق بیاد و لا یصلیٰ حق تعالی علامہ موصوف کہ درین معرکہ از ہمدہ اعلام سابق الاقدام است
 لکن حق بیاد و لا یصلیٰ حق تعالی علامہ موصوف کہ درین معرکہ از ہمدہ اعلام سابق الاقدام است